

بحران ساختاری نظام سرمایه داری

ایستوان مزاروش

برگردان مصاحبه جودیت اور و پاتریک وارد با ایستوان مزاروش - از "سوسیالیست رویو" ژانویه ۲۰۰۹ .

ترجمه: فروغ راد

س: طبقات حاکم همیشه از بحران های جدید شگفت زده می شوند و از آن ها به عنوان یک انحراف [در وضعیت عادی] یاد می کنند. چرا شما بر این باورید که آن ها عناصر ذاتی سرمایه داری هستند؟

ج: من به تازگی صحبتی از ادموند فلپس که در سال ۲۰۰۶ جایزه نوبل در اقتصاد را دریافت کرد، شنیدم. فلپس، یک نوکینری است. او البته سرمایه داری را ستایش می کرد و معضلات کنونی را تنها یک سسکه کوچک می دانست و می گفت "تنها کاری که ما باید انجام دهیم این است که به عقاید کینزی و مقررات تنظیمی باز گردیم".

جان مینارد کینز بر این باور بود که سرمایه داری نظامی مطلوب است، اما او خواهان مقررات تنظیمی بود. فلپس پشت سرهم این ایده مسخره را تبلیغ می کرد که این نظام به یک آهنگ ساز شبیه است. یک آهنگ ساز ممکن است روزهای بدی در زندگی نیز داشته باشد و در آن روزها نتواند بخوبی همیشه چیزی را بیافریند. اما اگر شما به کل زندگی او نگاه کنید می بینید که او فوق العاده است! به موزارت فکر کنید، او حتما چند روز بد هم در زندگی اش داشته است. بنابراین سرمایه داری وقتی که دچار مشکل می شود، درست به همان روزهای بد موزارت می ماند. اگر کسی به چنین چیزی باور داشته باشد، باید کله اش را معاینه کرد. اما بجای این که کله فلپس مورد معاینه قرار گیرد، به او جایزه داده می شود.

اگر مخالفان ما در این سطح فکری قرار دارند - که در طول بیش از پنجاه سال گذشته نشان داده شده آنچه فلپس می گوید یک لغزش تصادفی از سوی اقتصاد دان برنده جایزه نوبل نیست- ما می توانیم بگویم "خوشا که مخالفان ما در چنین سطح پایینی قرار دارند". اما چنین اندیشه هایی به فاجعه ای می انجامد که ما هر روز تجربه می کنیم. ما در بدهی های نجومی غرق شده ایم. میزان واقعی بدهی ها در این کشور را باید با تریلیون ها شمرد.

اما نکته مهم این است که اینان به دلیل وجود بحران ساختاری در نظام تولیدی به بی بندوباری مالی روی آورده بودند. این اتفاقی نیست که پول به گونه ای ماجراجویانه به بخش مالی سرازیر شده است. انباشت سرمایه نمی

توانست در عرصه اقتصادِ مولد کارکردِ درستی داشته باشد.

ما اکنون از بحرانِ ساختاریِ نظامِ حرف می‌زنیم. این بحران خود را در همه جا گسترانده است و حتی رابطه ما با طبیعت را در بر گرفته است و شرایطِ اساسیِ دوامِ زیست‌انسان را تهدید می‌کند. برای نمونه، آنان هر از گاهی برای کاهش آلودگی کره زمین اهدافی را اعلام می‌کنند. ما حتا وزارت انرژی و تغییرات آب و هوا داریم که در واقع وزارت "باد هوا" است چراکه هیچ کاری جز تعیین هدف برای کاهش آلودگی انجام نمی‌دهد. ما به هدف اعلام شده نزدیک هم نمی‌شویم تا چه رسد به تحقق آن. این بخشی از بحران ساختاری نظام است. فقط راه حل‌های ساختاری می‌توانند ما را از این شرایط هولناک برهانند.

س: شما آمریکا را امپریا لیزم کارت اعتباری توصیف کرده اید، منظورتان چیست؟

ج: من سخن سناتور سابق، جورج مک‌گاورن را در رابطه با جنگ ویتنام نقل کرده‌ام. او گفت که آمریکا جنگ ویتنام را با کارت اعتباری پیش برد. این نوع اقتصاد تا آنجا می‌تواند ادامه یابد که سایر جهان بتواند این بدهی را تحمل کند.

آمریکا در موقعیت ویژه ای بسر می‌برد، زیرا از زمان قرار داد "برتون وودز" به این سو، آمریکا کشور مسلط بوده است. این که گفته شود راه حل نوکیزی و یک "برتون وودز" جدید می‌تواند مشکلات امروز را بر طرف کند، خیال پردازی است. سلطه آمریکا که قرارداد "برتون وودز" بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم، به آن رسمیت داد، از لحاظ اقتصادی واقع بینانه بود. اقتصاد آمریکا در آن زمان نسبت به اقتصادهای دیگر جهان، از موقعیت بسیار نیرومندتری برخوردار بود. این قرارداد، تمام نهادهای اقتصادی مهم و بین‌المللی را بر اساس حق ویژه آمریکا بنیاد نهاد. حق ویژه دلار، امتیازی که از راه صندوق بین‌المللی پول، سازمان‌های تجاری و بانک جهانی - همگی تحت سلطه آمریکا - نصیب اش شد، هنوز هم باقی است.

این واقعیت را نمی‌توان نادیده گرفت. نمی‌توان در باره امکان رفم و اجرای مقررات در اینجا و آنجا به خیال پردازی پرداخت. این اشتباه است که تصورکنیم باراک اوباما از موقعیت برتری که آمریکا از این راه بدست آورده است - و بوسیله برتری نظامی حمایت می‌شود - صرف نظر خواهد کرد.

س: کارل مارکس، طبقه حاکم را "باند برادر های در حال نزاع" می‌خواند. آیا فکر می‌کنید که طبقات حاکم در جهان، برای یافتن یک راه حل، با یکدیگر همکاری خواهند کرد؟

ج: در گذشته، امپریالیسم، شامل چند بازیگر مسلط می شد که منافع خود را حتی به قیمت دو جنگ جهانی وحشتناک در قرن بیستم، تحمیل کردند. نمی توان از لحاظ تجدید آرایش فوای سیاسی و اقتصادی در جهان، جنگ های محدود را - صرف نظر از این که تا چه اندازه وحشت بار هستند - با جنگ جهانی مقایسه کرد.

اما تصور یک جنگ جهانی جدید غیر ممکن است. البته هنوز عده ای دیوانه در حوزه های نظامی هستند که امکان آن را رد نمی کنند، اما چنین جنگی به معنی نابودی کامل انسان خواهد بود. ما باید در باره عواقب این امر در نظام سرمایه داری بپنداریم. این یک قانون بنیادی نظام سرمایه داری بود که اگر نیرویی نمی توانست خود را از راه تسلط اقتصادی مستقر سازد، به جنگ متوسل می شد. از جنگ دوم جهانی به این سو، قدرت هژمونیک امپریالیسم در جهان ایجاد شده و با موفقیت عمل کرده است. اما آیا این نظام دایمی است؟ آیا می توان تصور کرد که در آینده هیچ تضادی پدید نخواهد آمد؟

آنچه از چین به نظر می رسد حکایت از آن دارد که این نوع تسلط اقتصادی نمی تواند برای همیشه ادامه یابد. چین قادر نخواهد بود که همچنان هزینه مالی این تسلط را بپردازد. دنگ شیائوپینگ زمانی گفت: تا جایی که گربه موش می گیرد، مهم نیست چه رنگی باشد - سوسیالیست یا سرمایه دار. اما اگر اوقات خوش موش گیری، جایش را به هجوم موش صحرایی بیکاری توده ای داد، آنگاه چه باید کرد؟ در واقع، همین وضعیت در چین در حال شکل گیری است.

این مسائل در تضادها و تخصصات ذاتی نظام سرمایه داری ریشه دارند. بنابراین باید به فکر برطرف کردن شان از راه دیگری باشیم، و تنها راه، تغییر سوسیالیستی واقعی نظام است.

س- آیا هیچ بخشی از اقتصاد جهانی می تواند خود را از این وضعیت جدا سازد؟

ج: این غیر ممکن است. جهانی شدن، شرط لازم توسعه ی انسان است. مارکس این موضوع را از همان زمان که گسترش نظام سرمایه داری آشکار شده بود، به تنوری در آورد. مارتین وولف، مقاله نویس فایننشال تایمز، گله می کند که وجود دولت های کوچک و بی اهمیت به تعداد زیاد، باعث مشکل کنونی شده است. او استدلال می کند کاری که باید انجام گیرد، " ادغام حقوقی " است. به عبارت دیگر ادغام کامل امپریالیستی، که این خود، نوعی خیال بافی است. این ها نشان دهنده تضادها و تخصصات غیر قابل حل جهانی شدن سرمایه داری است. جهانی شدن ضروری است، اما شکل عملی، موثر و پایدار آن، جهانی شدن سوسیالیستی بر اساس اصول سوسیالیستی و برابری واقعی است.

اگر چه جدا شدن از تاریخ جهانی، تصور پذیر نیست، اما این به آن معنا نیست که در هر مرحله، همه بخش های جهان یکسان هستند. برای نمونه، در مقایسه با اروپا، آنچه که در امریکای لاتین رخ می دهد، کاملا متفاوت است. حالا از چین که در بالا به آن اشاره کردم و آسیای دور و ژاپن که دچار مشکلی ژرف است، صرف نظر می کنیم.

کمی به گذشته بر گردیم. از زمان جنگ جهانی دوم به این سو، چند معجزه داشته ایم؟ معجزه آلمان، معجزه برزیل، معجزه ژاپن، معجزه پنج ببر کوچک؟ خنده آور اما این است که همه این معجزات، به واقعیتی سخت و افتضاح آور تبدیل شدند. وجه مشترک همه این واقعیات بدهی های مخرب و فساد است.

مدیر یک "هج فاند" به ۵۰ میلیارد دلار اختلاس متهم شده است. جنرال موتورز و دیگران از دولت امریکا فقط ۱۴ میلیارد دلار می خواستند. چقدر کم! باید به آن ها ۱۰۰ میلیارد دلار داده شود. اگر یک سرمایه دار هج فاند، آنگونه که متهم شده، می تواند ۵۰ میلیارد دلار اختلاس کند، به آن ها باید هر میلی که امکان دارد، داده شود.

نظامی که از نظر اخلاقی این گونه فاسد عمل می کند، امکان دوام ندارد، زیرا که قابل کنترل نیست. مردم حتی اقرار می کنند که نمی دانند این نظام چگونه کار می کند. یأس و نومیدی راه حل نیست. راه حل این است که این نظام را باید در خدمت مسئولیت اجتماعی و تحولات ریشه ای جامعه به کنترل در آورد.

س: خصلت ذاتی سرمایه داری این است که هرچه بیشتر به کارگران فشار بیاورد. دولت های بریتانیا و آمریکا، آشکارا در این راه کوشش می کنند.

ج: تنها کاری که آن ها می توانند بکنند این است که کاهش دستمزد کارگران را تبلیغ کنند. دلیل اصلی که سنای امریکا تزریق حتی ۱۴ میلیارد دلاری به سه کارخانه بزرگ اتومبیل سازی را رد کرد، این بود که نتوانستند قول کاهش شدید دستمزد کارگران را بگیرند. یک لحظه به تاثیر این کاهش و تعهداتی که کارگران دارند - برای نمونه بازپرداخت وام های عظیم مسکن - فکر کنید. این که از کارگران خواسته شود به نصف شدن دستمزدشان رضایت دهند، مشکلات دیگری در اقتصاد بوجود می آورد. و این خود، یک تضاد دیگر است.

سرمایه و تضاد های آن از یک دیگر جدایی ناپذیرند. ما باید از نمود ظاهری این تضاد ها فراتر رویم و به ریشه آنها بپردازیم. اینجا و آنجا این تضادها را دست کاری می کنند اما آنها دوباره با نیرو و شدت زیادتری سر برمی آورند. این تضادها را نمی توان برای مدت درازی به زیر فرش هل داد، زیرا اکنون فرش به شکل کوه در آمده است.

س- شما با جورج لوکاچ، مارکسیتی که به دوره انقلاب روسیه و پیش تر از آن می پرداخت پژوهش می کردید؟

ج - من تا پیش از ترک مجارستان در ۱۹۵۶، به مدت ۷ سال با لوکاچ کار کردم و تا زمان مرگ لوکاچ در ۱۹۷۱ دوست نزدیک هم بودیم. ما با یکدیگر هم نظر بودیم و به همین دلیل من می خواستم با او کار کنم. شروع کار من با لوکاچ همزمان شد با حمله آشکار و گسترده علیه او. من نمی توانستم این را تحمل کنم و به دفاع از او برخاستم که این خود، مشکلات دیگری به دنبال آورد. من درست زمانی مجارستان را ترک کردم که به عنوان جانشین لوکاچ در دانشگاه برای تدریس زیبایی شناسی تعیین شده بودم. من دقیقاً به این دلیل کشور را ترک کردم که باور داشتم آنچه که روی می دهد مسایلی بسیار بنیادی است که آن نظام قادر به حل اش نیست.

من از آن زمان به این سو، تلاش کرده ام که این مسایل را در کتاب هایم، به ویژه در "نظریه ی از خود بیگانگی در مارکس" و در "فراسوی سرمایه" فرمول بندی کنم. لوکاچ به درستی می گفت که بدون استراتژی نمی توان تاکتیک داشت. بدون داشتن نظرگاه استراتژیک در مورد این مسایل، نمی توان راه حل روزمره ارائه داد. بنابراین من کوشش کرده ام این مسایل را به طور پیگیرانه مورد تحلیل قرار دهم. زیرا نمی توان در قالب یک مقاله که به رویدادهای روزانه می پردازد به این مسایل پرداخت؛ اگرچه وسوسه شدیدی انسان را به این سمت می کشاند. به جای آن باید از چشم انداز تاریخی به این مسایل نگریست. از زمانی که نخستین مقاله نسبتاً بلند من در یک نشریه ادبی در مجارستان در ۱۹۵۰ چاپ شد من تا آنجا که توانسته ام سخت کار کرده ام و کارهایم را انتشار داده ام. ما به اندازه توان خویش سهم خویش را در راه تغییر ادا می کنیم. این کاری بوده است که من در طول زندگی ام کوشش کرده ام انجام دهم.

س: به نظر شما در حال حاضر چقدر امکان تغییر وجود دارد.

ج: سوسیالیست ها آخرین کسانی هستند که بخواهند مشکلات موجود بر سر راه ارائه راه حل را اندک جلوه دهند. حامیان سرمایه داری، چه نوکینزی ها و چه دیگران، می توانند انواع راه حل های ساده را پیشنهاد کنند. به نظر من بحران کنونی مانند بحران های گذشته نیست؛ بحران کنونی بسیار ژرف تر است. معاون رییس بانک مرکزی انگلستان اقرار کرد که این ژرف ترین بحران اقتصادی در تاریخ بشری است. من تنها این را اضافه می کنم که این بزرگترین بحران اقتصادی در تاریخ انسان نیست بلکه بزرگترین بحران از هر لحاظ است. بحران اقتصادی را نمی توان از بقیه سیستم جدا کرد.

فریب کاری و سلطه سرمایه و استثمار طبقه کارگر نمی تواند تا ابد ادامه داشته باشد. تولید کنندگان را نمی توان برای همیشه تحت کنترل نگاه داشت. مارکس استدلال کرد که سرمایه داران صرفاً سرمایه شخصیت یافته اند. آنها

کارگزاران آزاد نیستند بلکه مجری الزامات این نظام هستند. بنا براین مشکل برای انسانیت این نیست که باید یک عده از سرمایه داران را از سر راه جارو کرد. جایگزین کردن یک نوع از سرمایه شخصیت یافته با نوع دیگر، به تکرار همان فاجعه می انجامد و ما دیر یا زود به احیای سرمایه داری برمی گردیم.

مشکلاتی که جامعه با آن رو بروست از چند سال پیش شروع نشده است. دیر یا زود این مشکلات باید حل شوند، اما این مشکلات را آن گونه که اقتصاد دان برنده جایزه نوبل می پندارد نمی توان در چارچوب سرمایه داری حل کرد. تنها راه حال ممکن، بنیاد نهادن بازتولید اجتماعی است براساس کنترل تولید کنندگان است. ایده سوسیالیسم همیشه همین بوده است.

ما به محدودیت های تاریخی توانایی سرمایه در کنترل جامعه رسیده ایم. منظور من در اینجا فقط بانک های تجاری و بانک های مسکن نیست - اگر چه آنان همین ها را نیز نمی توانند کنترل کنند- بلکه منظور من کل جامعه است. هنگامی که اوضاع خراب می شود کسی مسئولیت آن را به عهده نمی گیرد. گه گاهی سیاست مداران می گویند: "من همه مسئولیت را به عهده می گیرم"، اما بعد از آن چه اتفاقی می افتد؟ آن ها مورد ستایش و تحسین قرار می گیرند. تنها آلترناتیو، طبقه کارگر است که همه آن چیزهایی را که ما در زندگی به آن نیاز داریم، تولید می کند. چرا نباید کارگران بر آنچه که خود تولید می کنند کنترل داشته باشند؟ من در تمام کتاب هایم، همیشه بر این نکته تاکید کرده ام که نه گفتن نسبتا آسان است. ما باید به دنبال یافتن جنبه های اثباتی باشیم.